

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



داستان حضرت ابراهیم

جشنواره اتم

زهرا کیال

شهر بابل و معبد بت پرستان



روزی روزگاری شهری به نام بابل بین دو رودخانه دجله و فرات از شهرهای بزرگ و سرسبز آن روزگار بود. اطراف شهر باغهای سرسبزی بود که مردم در این باغها کار می کردند و روزگار خوشی را سپری می نمودند. در شهر بابل پادشاهی بنام نمرود حکومت می کرد او معبد بزرگ و بسار مجللی درست کرده بود و محل عبادت مردم بابل بود. مردم شهر مجسمه هایی از سنگ و چوب درست می کردند و در این معبد بزرگ می گذاشتند و بعد هم هر روز برای عبادت و پرستش این مجسمه ها به این معبد می آوردند و در مقابل این مجسمه زانو می زدند و سجده می کردند.

حضرت ابراهیم (ع) و پرستش خدای یگانه



در آن شهر بزرگ که تمام مردم برای عبادت به معبد می رفتند تنها ابراهیم بود که هیچگاه برای پرستش این بتها پای در آن معبد نمی گذاشت او که جوانی ۱۳ ساله بود به خداوند بزرگ و یگانه ایمان داشت و فقط خدا را عبادت و ستایش می کرد تا اینکه خداوند او را به مقام نبوت مبعوث کرد و به او فرمان داد تا مردم را به پرستش خدای یگانه دعوت کند و از عبادت مجسمه ها نهی کند.

صحبت حضرت ابراهیم (ع) با مردم



هر گاه ابراهیم از کنار این معبد می گذشت و مردم را در حال سجده به این مجسمه ها می دید که مشغول گریه و حرف زدن و کمک خواستن از این مجسمه ها هستند از آنها می پرسید: آیا این مجسمه ها می توانند جواب شما را بدهند؟ و با شما حرف بزنند و به شما خیر و یا نفعی برسانند؟

نقشه ابراهیم (ع)



آنها می گفتند: نه نمی توانند و ابراهیم به آنها می گفت: چرا چیزی را که نمی تواند با شما حرف بزند و بشنود را می پرستید؟ و آنها ساکت می شوند و در فکر فرو رفتند آنگاه می گفتند: چون پدران ما اینها را می پرستند ما نیز از آنها پیروی می کنیم. ابراهیم می گفت: پدرانتان نیز اشتباه می کردند و در گمراهی بوده اند و روزها به این صورت می گذشت و باز هم ابراهیم مردم را راهنمایی می کرد اما مردم به حرفهای او اهمیت نمی دادند شاید حرفهای او را نمی فهمیدند و یا باور نمی کردند. این بود که ابراهیم تصمیم گرفت نقشه ای بکشد تا مردم متوجه اشتباهشان شوند و حرفهای او را باور کنند، او می خواست مردم بفهمند که از این مجسمه ها کاری بر نمی آید. او فکر می کرد و راهی برای حل این مشکل پیدا کرد، پس به دنبال فرصتی می گشت تا فکرش را اجرا کند.

ابراهیم و بت بزرگ



پس در روزی که مردم برای برپایی جشن عید از شهر بیرون رفته بودند، تبری برداشت و به معبد رفت و تمام بتها را شکست آنگاه تبر را در کنار بت بزرگ گذاشت.

بازگشت مردم به شهر



مردم که برای برپایی جشن بسیار خوشحال و شاد بودند، خبری از کار ابراهیم نداشتند، بعد از ظهر که مردم به شهر باز گشتند وقتی دیدند که در معبد باز است و تمام بتها شکسته شده و فقط بت بزرگ سالم است و تبری روی دوش آن است بسیار متعجب و ناراحت شدند و با خود گفتند: فقط ابراهیم در شهر بوده است. خبر شکسته شدن بتها در شهر پیچیده شد و به نمرود پادشاه بابل رسید پس بزرگان شهر جمع شدند و به نزد نمرود رفتند یک نفر از بزرگان گفت: صبح که به بیرون شهر می رفتیم فقط ابراهیم بود که گفت: بیمارم و به شهر بازگشت حتماً کار ابراهیم بوده است، چون همیشه به ما می گفت: چرا این بتهای بی جان را می پرستید. او دشمن بتها بود. سر و صدای مردم بلند شد پس نمرود دستور داد ابراهیم را به معبد بیاورند تا دلیل کارش را بگویند، وقتی ابراهیم را آوردند نمرود از او پرسید: آیا تو خدایان ما را شکستی؟ ابراهیم گفت: تبر بر دوش بت بزرگ است شاید او این کار را کرده باشد، از او پرسید؟

دلیل حضرت ابراهیم

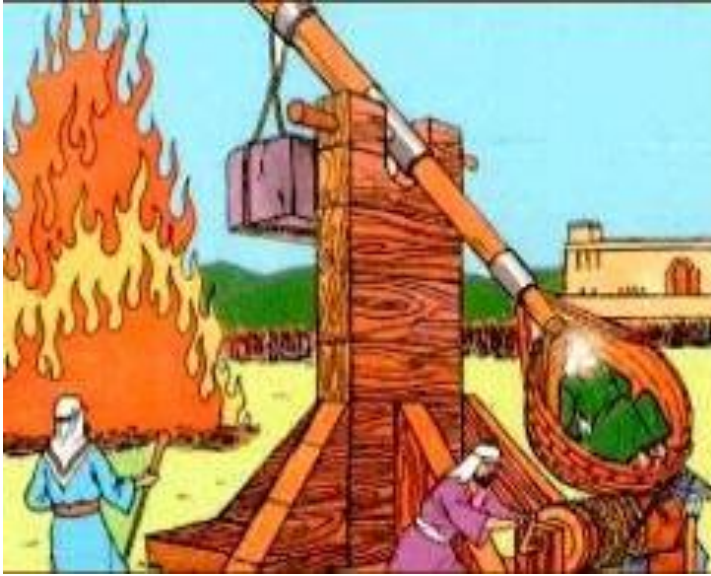


مردم ابتدا ساکت شدند، آنگاه به او گفتند: بت بزرگ که نمی تواند حرف بزند، حتی نمی تواند از جای خود حرکت کند، یا اینکه از خودش محافظت کند و ابراهیم که منتظر چنین حرفی بود گفت: پس چرا از او کمک می خواهید؟ هیچکس پاسخی به ابراهیم نداد کار ابراهیم همه را به خشم آورد، پس تصمیم گرفتند او را در آتش بیندازند. ابتدا ابراهیم را به زندان انداختند.

به آتش انداختن حضرت ابراهیم (ع)



سپس مردم مقدار زیادی هیزم جمع آوری کردند و آتش زدند آنگاه ابراهیم را در کوهی از آتش پرتاب کردند، چون حرارت آتش آنقدر زیاد بود که نمی شد به آن نزدیک شد. برای پرتاب ابراهیم مردم منجنیقی که شیطان طرز ساخت آنرا به مردم آموخته بود را ساختند و ابراهیم را به داخل آتش پرتاب نمودند و مردم در بالای بلندیها به این صحنه نگاه می کردند حتی نمرود هم از برج بلندی این منظره را نگاه می کرد.



گلستان شدن آتش بر حضرت ابراهیم (ع)

مردم فریاد شادی می کشیدند، همه به آتش نگاه می کردند و منتظر فریاد ابراهیم بودند اما در میان تعجب مردم شعله های آتش به گلستان تبدیل شد و دیگر خبری از حرارت آتش نبود و آتش به آن بزرگی به چمن زار و گلستان سر سبزی تبدیل شده بود و ابراهیم در میان چمنها نشسته بود و جوی آبی هم کنار او روان بود، مردم با تعجب به این صحنه می نگریستند حال آنها قدرت خدای ابراهیم را می دیدند حتی نمرود هم نگاه می کرد و می گفت: از این پس همه باید خدای ابراهیم را پرستش بکنند، حتی نمرود هم به خدای ابراهیم ایمان آورد اما اطرافیان و بزرگان آنقدر با او حرف زدند که نظرش تغییر کرد و دوباره به ظلم و ستم خود ادامه داد و به پرستش بتها ادامه داد.



پایان